

با هر نفسی که برمی‌آوریم، مرگ را که پیوسته در پی ضربه زدن به انسان است، به عقب می‌رانیم، هرچند که در نهایت، مرگ باید به پیروزی دست یابد، زیرا از لحظه تولد، سرنوشت ما را رقم می‌زند و با طعمه‌ای که در اختیار دارد، تنها مدتی کوتاه، پیش از بلعیدن آن، بازی می‌کند. در عین حال، ما با علاقه زیاد و نگرانی فراوان، تا حدی که می‌توانیم، به زندگی ادامه می‌دهیم، درست به همان شیوه دمیدن بر حباب صابون، در حالی که تردیدی نداریم سرانجام خواهد ترکید.

جولیوس نیز همچون سایر افراد، رویدادهای زشت و زیبای زندگی را می‌دانست. او، هم با رواقیون موافق بود که «مرگ به محض تولد، آغاز می‌شود»، را شعار خود قرار داده بودند و هم با اپیکور که ادعا می‌کرد «جایی که من باشم، مرگ حضور ندارد و جایی که مرگ باشد، من نیستم، پس چرا باید از آن بترسم» و همواره به عنوان

پزشک و روانپزشک، چنین عباراتی را در گوش بیماران در حال احتضار زمزمه می‌کرد و به آنها تسلای خاطر می‌بخشید.

هرچند چنین دلداریهایی را برای بیماران مفید می‌دانست، ولی هرگز گمان نداشت، دست‌کم در آن لحظه هراس‌آور در چهار هفته پیش که زندگی او را برای همیشه تغییر داد، برای خودش نیز مفید باشد.

آن لحظه، در آزمایشهای بالینی سالانه، پدید آمد. هرب کاتز، دوست قدیمی، همکلاسی دوران تحصیل در رشته پزشکی، و پزشک داخلی جولیوس، آزمایشهای معمول را به پایان رساند و همچون همیشه به جولیوس گفت که لباس بپوشد و برای اطلاع از محتوای گزارش، به دفتر بیاید. هرب، نشسته بر سر میز کار، نمودار آزمایشها را مرور کرد:

— به طور کلی به عنوان پیرمردی شصت و پنج ساله و زشت، اوضاع مناسبی داری. غده پروستات

اندکی بزرگتر شده که البته پروستات من هم، همین طور است. در آزمایش خون، میزان کلسترول و چربی، در حد مناسب قرار دارد. داروها و پرهیز غذایی، به خوبی پاسخ داده‌اند. بیا. این نسخه، شامل داروهایی برای از بین بردن چربی است که همراه دویدن، کلسترول را در حد کفایت، پایین می‌آورند و بنابراین می‌توانی مدتی، پرهیز کردن را کنار بگذاری و گاهی نیز تخم مرغ بخوری. من هر یکشنبه، دو تخم مرغ با صبحانه می‌خورم. این هم نسخه‌ای شامل داروهایی برای تیروئید که مقدار مصرف آنها را کمی زیاد کرده‌ام. غده تیروئید تو به آرامی از بین می‌رود. سلولهای مفید تیروئید می‌میرند و مواد دارای فیبر جای آنها را می‌گیرند. همان طور که می‌دانی، کاملا خوش‌خیم است و برای همه ما پیش می‌آید. خودم هم داروی تیروئید مصرف می‌کنم. بله، جولیوس. هیچ عضوی از بدن ما نمی‌تواند از چنگال سالخوردگی بگریزد. علاوه بر غده تیروئید،

غضروف زانوی تو هم ساییدگی دارد، پیازهای موهایت می‌میرند و مهره‌های فوقانی کم‌تر هم دیگر مثل گذشته نیستند. عمر سلولهای پوست هم به پایان رسیده. به سلولهای شاخی یا همان لکه‌های سطحی قهوه‌ای رنگ نگاه کن...  
آینه کوچکی برای جولیوس آورد تا خود را در آن واریسی کند. آنگاه ادامه داد:

— یک دوجین از بار پیش که تو را دیدم، بیشتر شده. چه مدتی را زیر نور خورشید می‌گذرانی؟ از کلاه لبه‌پهن که توصیه کرده‌ام، استفاده می‌کنی؟ خواهش می‌کنم به متخصص پوست مراجعه کن تا راجع به آنها توضیح بدهد. باب کینگ خوب است. در همین ساختمان مجاور مطب دارد. این هم شماره تلفن باب. او را می‌شناسی؟

جولیوس به نشانه تأیید، سر تکان داد و هرب گفت:

— باب می‌تواند لکه‌های نامناسب را با قطره‌ای نیتروژن مایع بسوزاند. همین ماه پیش، چند لکه

هم از صورت من برداشت. زیاد سخت نیست. بین پنج تا ده دقیقه زمان می‌برد. بسیاری از پزشکان داخلی، این کار را انجام می‌دهند. راستی غیر از این، لکه دیگری را هم می‌خواهم به تو نشان بدهم. در پشت تو واقع شده و نمی‌توانی آن را در حالت عادی ببینی. درست در قسمت پایین و کنار کتف راست قرار دارد. ظاهری متفاوت با سایر لکه‌ها دارد. رنگ و گستره رنگدانه‌ها مثل بقیه نیست و لبه‌های آن هم به وضوح دیده نمی‌شود. شاید عارضه مهمی نباشد، ولی بهتر است باب معاینه و اظهار نظر کند. موافق نیستی، جولیوس؟ جولیوس میزان فشار روانی بر هرب و تلاش او را برای تظاهر به بی‌اهمیت جلوه دادن، در صدای پزشک و در این عبارت، احساس می‌کرد: «... بهتر است باب معاینه و اظهار نظر کند...» احساس جولیوس اشتباه نبود. هرگاه یک پزشک، عبارت: «... رنگ و گستره رنگدانه‌ها مثل بقیه نیست و لبه‌های آن هم به وضوح دیده